

* سیداحمد تويسركانى،
فرزند عالم فاضل نبيل،
مرحوم آقا حاج سيدمحمدباقر
تويسركانى، قدس سره، امام
مسجد حاج محمدجعفر
آباده اى واقع در محله نيم آورد
اصفهان.

دکتر تويسركانى در سال
۱۳۱۴ هـ ش در خانواده اى
روحانى ديده به جهان گشود و
پس از تحصيلات ابتدائى با
عشق و علاقه اى وافر به
تحصيل و فراگيرى علوم
اسلامى (ادبيات عرب، فقه و
اصول، فلسفه) در حوزه
علميه اصفهان و قم از محضر
استاد بزرگوار و آيات عظام
پرداخت.

وى ضمن فراگيرى علوم
قديمه در ارديبهشت سال
۱۳۳۳ به دريافت شهادتنامه
جواز مدرسى علوم منقول نائل
آمد. دکتر تويسركانى به سال
۱۳۳۶ از دانشكده علوم
مقول و منقول دانشگاه تهران
فراخ التحصيل گرديد و در
ارديبهشت ماه ۱۳۴۸ با
گذراندن رساله دكتورى به اخذ
درجه دكتورى از دانشگاه تهران
توفيق يافت و سوانتى در
سمت دبيري در دبirstانهاى
قم و اصفهان به تعليم و تربيت
و ارشاد جوانان انجام وظيفه
نمود، و اينک ساليانى است
که به تدريس علوم فلسفه،
فقه و اصول در رشته هاى
حقوق و فلسفه و معارف
اسلامى در دانشگاههاى
اصفهان اشتغال دارد.

اختلاف نظر و فقيه هم عصر در يك مسأله قضى

مولى احمد راقى و حجت الاسلام شفتى اصفهانى (قدس سره)

دکتر سیداحمد تويسركانى*

ارجستان، واقع بين حسين آباد و کهياز، با تمام باغات و دور
و بيوتات و اراضى و صحارى تابع آن.

۳. تمامى تقريباً ربع شايع کامل از تمامى مزرعه
شهراب، و يا شش طاق و کسرى از مدار دو قنات نيو و
بلوچ هاى قريه شهراب سفلى، به انضمام باغات و توابع آن.

ولى نظر به اينکه به هنگام اجراى صيغه وقف، رقيات

يادشده در اجاره مستأجرى بوده، و همو به اجازه و

نمايندگى از طرف واقف، منافع و اجاره حاصله را در اين

جهت به مصرف مى رسانده، با درگذشت شخص واقف،

املاک يادشده چند سالى در اختيار ورثه بوده، و در اين

مدت بين آنان و مرحوم عالم فاضل بزرگوار مولى

عبدالعظيم زواره اى که توليت، پس از فوت واقف، به عهده

او بوده در مورد موقوفه اختلاف و درگيرى شديدى روى

داده، و ورثه به زعم اين که رقيات موقوفه فاقد شرط قبض و

اقباض بوده و از طرف مالک به تصرف وقف داده نشده، با

گرفتن فتوايى از عالم جليل ملاذ المجتهدين ابوالقاسم بن

محمدحسن گيلانى معروف به ميرزاى قمى (متوفى

۱۲۳۱ هـ ق)، صاحب کتب معروف قوانين الاصول و

از مصنفات عالم بزرگوار فقيه متبحر، سيدمحمدباقر بن
محمدنقى شفتى اصفهانى بيدآبادى معروف به سيد
حجت الاسلام شفتى (متوفى ۱۲۶۰ هـ ق) صاحب کتاب
مطالع الانوار و تحفة الابرار رساله اى است علمى و تحقيقى
در بيان عدم لزوم قبض و اقباض در تمام موارد وقف.

تأليف اين رساله در پى استفتايى است از ايشان، در

مورد املاکى که شخص خيبر و نيکوکارى به نام

لطف على خان ترشيزى، فرزند محمد اميرخان عرب

ميش مست، از اعراب عامرى ساکن ترشيز خراسان (کاشمر

کنونى) آن را براى ساختمان و تهيه اسباب و لوازم

مدرسه اى جهت طلاب علوم دينى در قصبه زواره اردستان

اصفهان با توليت خود مادام الحيات وقف مى کند، و

وقف نامه آن هم به سال ۱۲۱۵ هـ ق تنظيم مى گردد.

اقلام رقيات موقوفه عبارت بوده از:

۱. شش دانگ مزرعه موسوم به مزدآباد سفلى

(هرمزآباد) از مزارع تابع ارجستان، واقع بين مزدآباد بالا و

زواره، با جمیع باغات و توابع و محوطات و طاحونه.

۲. شش دانگ مزرعه موسوم به حسن آباد، از مزارع تابع



ثابت و عمل به مقتضای قرارداد واقف بر آن لازم و ورثه مرحوم واقف را در این املاک موقوفه حظی و بهره‌ای و تسلطی نمی‌باشد، لهذا اگر احدی از ورثه مرحوم در این باب ادعا نمایند ادعای آنان باطل و مخالف شریعت مطهره و منافی با ملت قاهره است اجتناب و احتراز از آن لازم است، غب ذلک (پی آمد این) اعلام به برادران دینی که خائف از مؤاخذه موقف حساب می‌باشند و علماء و سادات و کدخدایان و رعایا و سایر اهل ایمان از اهالی اردستان و زواره و غیرهما، می‌دارد که به مقتضای شریعت منوره بر قاطبه شماها لازم است که اعانت متولی در این باب نموده که در نما و منافع املاک مرقومه به مقتضای قرارداد واقف معمول شود و به حکم لازم الاذعان حتمی الامتثال خلاق جهان جلت عظمت، بر متصرفینی که به غیر طریقه وقف متصرف می‌باشند، لازم است که تخلیه ید از موقوفه نموده، به تصرف متولی داده و از مؤاخذة منتقم حقیقی اجتناب و احتراز نمایند، و اجرت‌المثل آیام تصرف را به متولی رسانند، حزره خادم‌الشریعة فی تاسع عشر شهر رجب فی سنة ۱۲۴۰ مهر حجت‌الاسلام رشتی و دیگران از علما و اعیان اردستان و زواره^۱.

در این رساله پس از بسمله و ستایش الهی چنین آمده:
 وَتَعُدُّ يَقُولُ الْمَلْتَجِي إِلَىٰ بَابِ سَيِّدِهِ الْغَافِرِ ابْنِ مُحَمَّدِنَقِي
 الْمَرْسُورِي مُحَمَّدِبَاقِرِ حَسَنٍ هُمَا اللَّهُ تَعَالَىٰ بِفَضْلِهِ مَعَ
 أَجْدَادِهِمَا سَادَاتِ الْأَوَائِلِ وَالْأَوَاخِرِ: إِذَا وَقَفَ وَقَفَ بَعْضُ
 أَمْلَاكِهِ عَلَىٰ جِهَةٍ مَخْصُوصَةٍ كِبْنَاءِ مَدْرَسَةٍ وَتَعْمِيرِهَا مَثَلًا وَ
 جَعَلَ تَوَلِيَّتَهُ مَادَامَ حَيَاتِهِ لِنَفْسِهِ يَكْفِي فِي الْحُكْمِ بِلِزُومِهِ
 صَدُورُ الْعَقْدِ مِنَ الْوَأَقِفِ تَقَرُّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَىٰ وَلَا يَفْتَقِرُ فِي
 الْحُكْمِ بِذَلِكَ إِلَىٰ إِقْبَاضٍ وَ قَبْضٍ لِانْتِفَاءِ الدَّلِيلِ عَلَيْهِ إِذِ
 النَّصُوصُ الْوَارِدَةُ فِي الْمَسْأَلَةِ الذَّالَّةِ عَلَىٰ افْتِقَارِ الْوَقْفِ إِلَى
 الْقَبْضِ كُلِّهَا ظَاهِرَةٌ فِي غَيْرِ الصُّورَةِ الْمَفْرُوضَةِ وَ كَذَا الْحَالِ
 فِي الْإِجْمَاعَاتِ الْمَنْقُولَةِ فِي الْمَسْأَلَةِ وَ كَلِمَاتِ عِلْمَانِنَا
 الْأَجَلَّةِ وَ إِنَّ شَيْئًا أَنْ تَطَّلِعَ عَلَى حَقِيقَةِ الْحَالِ فَاسْتَمِعْ لِمَا
 أَتْلُو عَلَيْكَ مِنَ الْمَقَالِ^۲.

این رساله به عربی است، ولی در مواردی به فارسی نگاشته شده، از آن جمله است صورت استفتاء یادشده و جواب آن و زدیة مرحوم نراقی.

در صفحه ۲۴ نسخه موجود نزد نگارنده، پس از ذکر روایات مورد استناد و توضیح معنی قبض و اقباض و کلمات اکابر فقها می‌فرماید:

وَ مِنْ جَمِيعِ مَا ذُكِرَ مِنَ الْأَوَّلِ إِلَى هُنَا ظَهَرَ ظَهْرًا
 بَيِّنًا أَنَّ مَنْ وَقَفَ بَعْضُ أَمْلَاكِهِ عَلَىٰ جِهَةٍ مَخْصُوصَةٍ وَ
 فَوَّضَ تَوَلِيَّةَ الْوَقْفِ إِلَىٰ نَفْسِهِ لَا يَفْتَقِرُ لِزُومِ الْوَقْفِ
 حَيْثُ تَلَّىٰ إِلَىٰ إِقْبَاضٍ وَ قَبْضٍ بَلْ يُحْكَمُ بِلِزُومِهِ بِمَجْرَدِ
 صِيغَةِ الْوَقْفِ وَ لِذَا لَمَّا اسْتَفْتَيْتُنِي مِنِّي بَعْضُ أَهْلِ

جامع‌الشتات، مبنی بر بطلان و فساد وقف، موقوفه را به یکی از متنفذین اردستان به نام میرزا سیدحسین اردستانی، طبیب فتحعلی شاه قاجار، می‌فروشد و در نتیجه مدرسه نوبنیاد تعطیل، و امور آن متوقف و متروک می‌ماند.

در این خصوص نیز از محضر سید حجت‌الاسلام شفتی که در آن موقع از اعظام و اکابر علمای اصفهان بوده سؤال می‌شود، نامبرده هم در جواب مرقوم می‌فرماید:

به علت عدم تحویل و اقباض عین موقوفه، رقبات مزبور در ملک ورثه است ولی پس از اعلام این حکم، با تعقیب و پی‌گیری عده‌ای از رجال معروف اردستان بالاخص شخصی به نام میرزا محمدعلی طباطبائی زواره‌ای متخلص به وفا (متوفای ۱۲۴۸ هـ ق) که طبیب و شاعر و از معنوتین آن دیار بوده، و تأمل و دقت بیشتری از طرف مرحوم سید حجت‌الاسلام در خصوصیات مسأله، نظر و فتوای ایشان تغییر می‌یابد، و به ورثه اعلام می‌فرماید املاک و رقبات مزبور ملک آنان نیست، و تماماً وقف و متعلق به مدرسه و طلاب است.

تضاد حکم جدید با حکم قبلی ایشان، و حکم عالم جلیل میرزای قمی، سبب می‌شود که خریدار و فروشنندگان موقوفه، دعوا را در کاشان در محضر شرع فقیه محقق مدقق علم‌الاعلام مولی احمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵ هـ ق)، عطرالله مضجع‌الشریف، صاحب کتب معروف مستند الشیعه و عوائد الایام مطرح نمایند.

در پاسخ، ایشان نظر و فتوای میرزای قمی را تأیید و حکم جدید مرحوم سید را نقض و ردیه‌ای بر آن مکتوب می‌دارند.

مرحوم سید حجت‌الاسلام، اعلی‌الله مقامه، با رؤیت این ردیه اقدام به تألیف و نگارش رساله یادشده می‌فرماید و در مسأله شرطیت قبض و اقباض در صحت و یا لزوم عقد وقف و موارد آن به تفصیل و مستدل با بیان آرا و عقاید متقدمین از فقهای شیعه، شکرالله مساعیهم العالیة، به تحقیق و بررسی می‌پردازد.

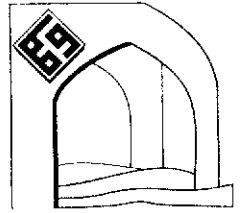
و اما املاک و رقبات یادشده در پایان، با درگذشت فقیه جلیل مولی احمد نراقی، اعلی‌الله مقامه، و بسط نفوذ و قدرت سید حجت‌الاسلام در عالم دین و سیاست و پی‌گیری میرزا محمدعلی وفا از تصرف خریدار خارج و با خلع ید از او در تصرف متولی عالم فاضل مولی عبدالعظیم زواره‌ای قرار می‌گیرد، به انضمام اجرت‌المثل سنوات گذشته.

شرحی که مرحوم سید حجت‌الاسلام شفتی در این مورد مرقوم فرموده چنین است:

هوالواقف بضمائر عبیده
 صدور وقف رقبات و املاک مسطوره از مرحوم واقف

۱. رك: مجلة یغما: الف. شماره چهارم، تیرماه ۱۳۴۴ هـ ش، شماره مسلسل ۲۰۴، شعری از وفا در دیوان یغما؛ ب. شماره دهم، دی ماه ۱۳۵۵ هـ ش، شماره مسلسل ۳۴۰، یغما جندقی و سادات زواره.
 ۲. چنین می‌گوید پناهنده به پیشگاه مولای بخشنده و آمرزنده اش؛ محمدباقر بن محمدنقی موسوی، خداوند هر دو را با اجداد و نیکان بزرگوارشان که سروران پیشینان و آیندگان اند در قیامت محشور فرماید:

هر گاه شخصی قسمتی از اموال خود را وقف کرد در جهت خاصی چون ساختمان مدرسه‌ای و تعمیر آن و تولیت آن راه هم در زمان حیات خود برای خود قرار داد، یا مجرد اجرای صیغه وقف و داشتن قصد قربت، عقد لازم و وقف تحقق می‌یابد و دیگر نیازی به قبض و اقباض عین موقوفه نیست، زیرا دلیلی بر لزوم قبض و اقباض نداریم و ادله وارده در این مورد (شرطیت قبض و اقباض) ظهور دارد در لزوم قبض و اقباض در غیر مورد بحث، و چنین است ظهور اجماعات منقوله و کلمات و سخنان فقها و علمای بزرگوار و اگر علاقه مند به اطلاع و آگاهی بیشتر باشی به مقالات و گفتار ما توجه فرما.



بسم الله الرحمن الرحيم ونفتي

الحمد لله الواقف على مراتب عبادته وجاعل الصدقات اجاريات موصلة للفوز
بجنت شعباته والصلوة والسلام على اهل بيته وسيد انبائه والودعة الاطابت
من اهل بيته سما ابن عمه الواقف بواقف مرضياته بعد بقوله المبلغ الى باب
سيده العاقر ابن محمد بن موسى بن محمد بن خنجرها امته بمفضل مع اجادها سادات
الاولاد والاولاد واقف واقف بعض املاكه على جهة مخصوصة كتبنا مدرسو غيرها
مثلا وجعل توليته مادام حيوة لنفسه يكنى في الحكم بلزوم صدقة العقد من الواقف
نقبا الى استتم ولا يفترق في الحكم بذلك الى قباض وقبض لا شفاء الدليل عليه اذ الصدقة
الواردة في المسئلة الثالثة على انقضاء الوقف في العقب كلها ظاهرة في غير الصورة الوقفية
وكذا الحال في الاجامات المنقولة في المسئلة وكلما علمنا الاجل وان شئت ان نطلع
حقيقة الحال فاستمع لما للمولى علي بن المقاتل فيقول اما النصيب فما نصيبه محمد بن
سلم الرومي في الكافي وسن عن ابي جعفر انه قال في الرجل يصدق على ولد له قد اراد
ان لا يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وعدم شموله للحل الكلام طاهر اذ الميراث من سوا
الكلام ان الواقف في حال الوقف لم يعرض الامر لتولية اصله او جعلها للموقوف
عليهم وليوفيه اشعاره فضلا عن الدلالة بان الواقف نوض امره لتولية الوقف الى غيره
كما لا يخفى مصانفا الى ان الظن من ذلك خلافة كما استغف عليه ومنها الوثوق كالصحيح الروي
بمنها عن ابن بكير بن الحكم بن عتيبة واي عتيبة كافي غالب نسخ الكافي وبه قال الصدوق
ابي علي بل ارفق بقبضها ثم ولد له بعد ذلك اولاد فارد ان ياخذها حتى يتصدق
بها عليهم فسالت ابا عبد الله عن ذلك واخبرته بالقصة فقال لا تعطها اياه قلت

فانه

۳. با توجه به آنچه گفته آمد، به روشنی معلوم می شود، که اگر کسی قسمتی از اموال خود را وقف کرد برای مصرف در جهت خاصی، و تولیت آن را نیز مادام الحیات با خود قرار داد، دیگر لزوم وقف، تیزی به قبض و اقباض ندارد، و عقد مزبور لازم الاجراست، و از این رو آن گاه که بعضی از من در این مورد سؤال کردند و نظر خواستند، من پس از تأمل و بررسی مسأله و ادله آن، به لزوم وقف و صحت آن پاسخ گفتم، با آن که قبلاً به علت عدم قبض و اقباض، فساد و بطلان وقف را اعلام نموده بودم، ولی با تحقیق و دقت در مسأله و ادله قبض و اقباض بر من خلاف آن ثابت شد و در پاسخ نوشتم که وقف صحیح و لازم الاجراست و در این رساله برای روشن شدن مطلب در آغاز به توضیح و بیان منظور سائل می پردازم و به دنبال آن از آنچه در پاسخ آن نوشته ام یاد می گردد.

الإيمانَ أَفْتَيْتُهُ بِذَلِكَ بَعْدَ التَّأَمُّلِ فِي الْمَسْأَلَةِ وَ
أَطْرَافِهَا بَعْدَ مَا أَجَبْتُهُ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِ تَدْقِيقِ
النَّظَرِ فِيهَا بِالْفَسَادِ لِعَدَمِ تَحَقُّقِ الْقَبْضِ وَالْإِقْبَاضِ ثُمَّ
لَمَّا تَأَمَّلْتُ الْمَسْأَلَةَ وَمُسْتَنَدَ الْقَبْضِ وَالْإِقْبَاضِ تَبَيَّنَ
لِي أَنَّ الْحَقَّ خِلَافَ ذَلِكَ كَتَبْتُ فِي مَقَامِ الْجَوَابِ
بِالصُّحَّةِ وَاللِّزُومِ فِيهَا أَنَا أَذْكَرُ مَرَادَ الْمُسْتَفْتَى ثُمَّ مَا
كَتَبْتُهُ فِي جَوَابِهِ لِيَتَبَيَّنَ حَقِيقَةُ الْحَالِ؟

و پس از این عبارت آمده:

الاستفتاء

شخصی راغب به خیرات قرار داد مدرسه ای در بعض
بلاد ساخته باشد که طلبه در آن جا ساکن شده تحصیل علوم
دینیة نموده باشند، املاک چندی داشت در آن بلد و نواحی
آن، و آن املاک را به اجاره داده بود و قرار آن شخص مالک
چنین بود که کل آن املاک را وقف نموده که منافع حاصله آن
صرف بناء آن مدرسه و تعمیر آن و فرش حجرات آن و
روغن چراغ حجرات و سایر محتاج الیه آن شده باشد و قرار

بنای مدرسه گذاشت و آن شخص مستأجر املاک را مقرر
داشت که وجه اجاره آن املاک را مصروف در اخراجات
بنای مدرسه مذکوره نموده باشد و آن شخص مستأجر نیز
اقدام بر آن مطلب نمود، به این معنی که بتأ و عمله که
مشغول بتأیی بودند این شخص مستأجر از وجه اجاره آن
املاک نظر به قرارداد مالک اجرت بتأ و عمله را می داد و
هم چنین مصروف سایر مایحتاج ضروریه در بنای آن
مدرسه می نمود و در آن حال صیغه وقف آن املاک را به این
جهت مخصوصه جاری نمود قبل از انقضاء مدت اجاره آن
شخص، و در ضمن عقد وقف، تولیت وقف را مادام حیاته
به جهت نفس خود قرار داد و بعد از خود به دیگری و هكذا.
و بعد از آن که چندی گذشت که هنوز مدرسه به نحوی که
باید و شاید به اتمام نرسیده بود آن شخص واقف فوت شد
قبل انقضاء مدت اجاره.

آیا املاک مذکوره محکوم به وقفیت است و عمل به
مقتضای آن لازم است، یا مال وارث است نظر به عدم تحقق
اقباض و قبض.

آنچه به فهم این قاصر می‌رسد آن است که هرگاه ملکی را مالک آن وقف نماید بر جهت مخصوصه و تولیت را به جهت نفس خود قرار دهد مادام الحیات صحت و لزوم چنین وقفی موقوف به قبض نبوده باشد به علت آنکه مقتضای عموم «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» و خصوص صحیحۃ محمد بن الحسن الصفار «الوقوف علی حَسَبِ ما يوقِفُها أَهْلُها» لزوم عمل به مقتضای وقف است به محض تحقق آن دلیل که به عنوان عموم دلالت کند که هر وقفی صحت یا لزوم آن موقوف بر قبض است نداریم، بل مواردی چند است که مورد احادیث است غالب در کبار اولاد است، فرموده اند که اگر واقف، موقوف را به تصرف موقوف علیهم داده است، وقف لازم است، رجوع نمی‌تواند نمود و الا رجوع می‌تواند نمود با آنکه اگر به قبض آنها نداده باشد و بمیرد موقوف مال وارث می‌شود.

مجملاً جمیع آنها مشترک است که موقوف در تصرف متولی نبوده باشد بنابر این تخصیص عمومات لازم است در مورد نصوص، و محل کلام از جمله آنها نیست، پس حکم به لزوم وقف به محض تحقق آن در محل کلام لازم است و بپروض تسلیم ثبوت اشتراط به عنوان عموم می‌گوییم:

کفایت می‌کند در تحقق شرط، صدق آنکه موقوف در تصرف متولی است بعد از تحقق وقف و این معنی در محل کلام متحقق است. نظر به این که مفروض این است که خود واقف متولی این است و بودن ملک در اجاره دیگری منافی با متصرف بودن مالک حقیقه نیست و لهذا جایز است در حق او انواع تصرفات مالکانه در این حالت، مثل هبه نمودن به دیگری و مصالحه و بیع و نحوه‌ها.

و همین قدر کفایت می‌کند در حکم به لزوم، كما هو المستفاد من الصحيح المروي في الكافي و التهذيب عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر، عليه السلام، أنه قال في الرجل يتصدق علي من لم يدرك من ولده فهو جائز لأن والده هو الذي يلي أمرة والمراد بالصدقة في الحديث الوقف علي ما فهمه العلماء منه والمراد بالإدراك وعدمه البلوغ وعدمه و حاصل المعنى في الذيل هو أن الموقوف عليه لو كان ولده الصغير يكون الوقف لازماً و علته بقوله، عليه السلام، لأن والده هو الذي يلي أمرة و المستفاد منه أن الحكم بلزوم الوقف هناك لكون الموقوف في تصرف من يتولى أمر الموقوف عليه و هو متحقق فيما نحن فيه كما هو المفروض. مجملاً وقف مزبور بنابر اعتقاد این قاصر صحیح و لازم است و بعد از فوت واقف بر متولی ثانی لازم است عمل به مقتضای وقف نماید. هذا مجمل لما فصلناه.

این جوابی است که مدتی قبل در جواب این استفتاء قلمی شده در این وقت مذکور شد که این جواب در دارالمؤمنین کاشان به بعضی از علما رسیده، مرضی ایشان نشده، عنان قلم در میدان رد این جلوه داده صورت آنچه در مقام رد قلمی فرموده‌اند که از خط شریف ایشان نقل شده این است:

[رَدِّيَّة مرحوم نراقی]

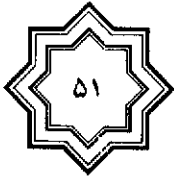
بدان که اجماعی است که قبض در صحت یا لزوم وقف علی اختلاف القولین شرط است و مصرح به در کلام متقدمین و متأخرین از فقهای شیعه است و در کتاب غنیه و تنقیح و مسالک دعوی اجماع بر آن شده است و در مفاتیح و شرح مفاتیح و غیرهما نفی خلاف از آن فرموده‌اند و قول شاذی از حلبی به عدم اشتراط قبض در آن منقول است و همه فقها تصریح به شذوذ آن نموده‌اند و چنین خلافتی غیرقادر در اجماع است، و بعضی نسبت به این حمزه نیز داده‌اند، ولیکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه می‌گوید: هرگاه واقف، خود متولی باشد قبض او کفایت می‌کند، و این قول را نیز نسبت به شذوذ داده‌اند و علاوه بر اجماع، ادله قویة دیگر دلالت بر اشتراط قبض می‌نماید:

اول، اصالت عدم لزوم یا ترتب اثر قبل از قبض و آن دلیلی است قوی بر اشتراط صحت یا لزوم عقد.

دوم، توقیع رفیع دفعی مروی در اکمال‌الدین که می‌فرماید: «و أمّا ما سألت من الوقف علی ناحیتنا و ما یجفل لنا ثم یحتاج إلیه صاحبه فکلما لم یسلم صاحبه بالخیار و کلما سلم فلا خیار لصاحبه»^۷.

و این خبر صریح در مطلب است و فی نفسه به حسب سند، قوی و حجت است و با قطع نظر از آن منجبر به عمل اصحاب و اجماعات منقوله است و چنین خبری حجت است.

سیم، همان صحیحۃ محمد بن مسلم که در فتوی قلمی شده و روایت عبیدین زرارة که آن نیز مثل آن است و این دو روایت اگرچه مخصوص اولاد رسیده اما حکم در غیر اولاد، به اجماع مرکب ثابت می‌شود و نفی جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در آخر این دو روایت منافات با مطلوب ندارد، زیرا که قبض والد قائم مقام قبض صغار است، بلکه تعلیلی که در این خصوص ذکر فرموده‌اند به جهت عدم جواز رجوع در این است که عدم رجوع به جهت حصول إقباض است.



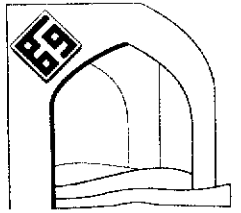
۴. مانند: ۱.

۵. کلینی، کافی، ج ۷، ص ۳۷ طوسی،

تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۲۹.

۶. کافی، ج ۷، ص ۳۱ تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۱۳۵.

۷. اکمال‌الدین، اواخر باب ۴۹ در توقیعات وارده از ناحیه امام زمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، منقول از محمد بن احمد شبلی و علی بن احمد بن محمد دقاق و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدب و علی بن عبدالله وراق.



پس مفهوم تعلیل نیز دلیلی است واضح، چه اگر محتاج به قبض نمی بود چه حاجت بود به این عبارت که لَأَنَّ وَالذَّهَّ هُوَ الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ، بلکه این عبارت لغو می بود.

پس آنچه را مفتی^۸ وَقَفَّهَ اللَّهُ ذکر نموده است که لزوم چنین وقفی موقوف به قبض نیست و گفته: دلیل که به عنوان عموم دلالت کند که هر وقفی صحت یا لزوم آن موقوف بر قبض است نداریم، صحیح نه بلکه ادلّه واضح بر آن هست و هیچ دلیل که دال بر عدم اشتراط کند به عموم و خصوص نیست و آنچه گفته که مقتضای عموم «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» لزوم عمل به مقتضای وقف است بر فرض دلالت، عام خواهد بود و ادلّه مذکوره خاصند و تخصیص عام به خاص لازم است، علاوه بر این که اصلاً آیه مزبوره دلالتی بر اصالت لزوم عقد ندارد، اگرچه بسیاری از فقها به آن استدلال کرده اند، هم چنان که ما تحقیق آن را به بسط تمام در کتاب عوائد الایام ذکر کرده ایم و بیان نموده ایم که آیه مبارکه راده احتمال است که به غیر یکی از آنها فایده در استدلال ندارد، و علاوه بر این اباحتی دیگر بر استدلال بر آن وارد است و با وجود اینها عقد بودن وقف بر جهت عامه محل نظر است، خصوصاً در زمان نزول آیه مبارکه.

و اما صحیحه صفار را دخل در این مقام نیست، بلکه در مطلبی دیگر است، چه مراد از آن این است که عمل در وقف باید به جهتی که واقف فرموده باشد نه بر وجهی دیگر، پس وقف بر فقها را صرف بنای مدارس مثلاً نمی توان کرد و هکذا، و دخلی به این که واقف تواند او را به هم زند یا نه ندارد و در این جا فرموده: *الوقوف علی حسب ما یوقفها أهلها* و کسی که قبض را شرط صحت می داند بدون قبض وقف نمی داند تا این صحیحه فایده کند و از این معلوم شد که آنچه مفتی در بیان عدم اشتراط بیان نموده بی وجه است، بلکه بسیار غریب است.

اینها عین کلماتی است که از این شخص عالم صادر شده چنانچه به خط شریف ایشان به نظر رسیده. بر هر کس که فی الجملة ربط در مباحث فقه و مبانی آن داشته باشد ظاهر است که جمیع آنچه مذکور شده بسیار بی وجه و بی وقع است.

اما تمسک متقدمین و متأخرین و اجماعات و نفی خلاف در کتب مسطوره یا به جهت اثبات شرطیت قبض است در وقف فی الجملة یا در خصوص محل کلام. اگر اول است، تمسک در این مقام لغو و بی ثمر است.

آن کس که منکر این مطلب است کیست، و عبارتی که در اول جواب قلمی شد هرگاه ملکی را مالک آن وقف نماید بر جهت مخصوصه و تولیت را به جهت نفس خود قرار دهد صحت و لزوم چنین وقفی موقوف بر قبض نمی باشد یقیناً بآندی صوت این که شرطیت قبض فی الجملة مسلم است و کلام در خصوص مانحن فیه است، بلکه صاحب این فتوی آن قدر از اجماعات منقوله در مسأله مطلع بوده از مورد ظاهر می شود که مطلع نبوده و لهذا نقل اجماع از خلاف و تذکرة و نفی خلاف از جامع المقاصد ذکر ننموده و هم چنین اصل مسأله را محل خلاف دانسته و صاحب فتوی معتقد انتفای خلاف در آن است.

و اگر ثانی است، یعنی کلمات علما و اجماعات منقوله بعمومها مقتضی اشتراط است ولو فیمانحن فیه، مفصلاً دانستی که چنین نیست، بلکه کل آنها ظاهر است در صورتی که موقوف در تصرف واقف بوده باشد و امر تولیت مفوض به خود واقف نبوده باشد. پس تمسک به کلمات علما و اجماعات در این مقام بی وجه است.

و اما آنچه فرموده قول شاذی از حلی به عدم اشتراط قبض در آن منقول است و همه فقها تصریح به شذوذ آن نموده اند، این کلام مشتمل بر دو مطلب است:

مطلب اول آن که همه فقهاء این قول را از حلی نقل نموده که او منکر شرطیت قبض است در مطلق وقف، یعنی هیچ وقفی موقوف بر قبض نیست،

و ثانی آن که کل تصریح به شذوذ آن نموده اند. هر دو مخالف واقع و اشتباه بین است؛ چه مراد از حلی در السنه فقهاء ابوالصلاح است و کلام او در کافی صریح در این است که قبض را در وقف، شرط می داند؛ قال فی الکافی:

الصّدقة وَجّهٌ یُتحرّمُ التّصرفُ علی المُتصدّقِ وَ یباحثه للمُتصدّقِ علیهِ وَ إنّما یكونُ کذلک بِشرطِ القَبْضِ أَوْ ما یقومُ مقامه^۹.

مجملاً کسی از علماء شیعه مدعی این شده باشد که هیچ وقفی موقوف بر قبض نیست تا حال برنخورده ایم، بلکه می توان گفت چنین قائل از فقهای شیعه، قدس الله تعالی ارواحهم، نیست.

و شاهد بر این مطلب این است که شیخ الطائفه در کتاب خلاف در مقام ذکر خلاف نقل خلاف از اهل خلاف فرموده: *قال من شرط لزوم الوقف عندنا القبض وَ به قال محمد بن الحسن وَ قال الشافعی وَ الباقون لیس من شرط لزومه القبض وَ دلیلتنا اجماع الفرقة.*

و هم چنین علامه، *نوّالله تعالی مرقده، فی التذکرة قال: الوقف یلزم بالقبض وَ القبض عند علمائنا أجمع وَ به قال احمد فی إحدی الروایتین وَ محمد بن الحسن لأنه متبرّع بمال فلا یلزم بمجردة کالهبّة إلی أن قال: وَ قال الشافعی و*

۸. منظور از مفتی، سید حجت الاسلام شفتی است.

۹. الکافی فی الفقه، ص

أبو يوسف و عامة الفقهاء أنّ الوقف يلزم بمجرد العقد من غير إقباض و لم يجعلوا القبض شرطاً في صحة العقد ولا في لزومه.

و آنچه فرموده اند که همه فقها تصریح به شدوذ این نموده اند، این کلام مستلزم این است که کلّ فقها متعرض این نقل شده اند و تصریح به شدوذ این قول نموده اند. این فقیر عرض می کند: شبهه در شدوذ این قول نیست، بلکه مخالف اجماع است، بلکه قائلی از علمای شیعه ندارد، لکن ما از همه فقها گذشتیم، پنج نفر از فقها می خواهیم که متعرض این نقل شده باشند و تصریح به شدوذ آن نموده باشند، قاتب به این کتب من الصادقین!

طریقه مستقیمه این است کسی چیزی را که در کتابی دید در صدد صحت و سقم آن برآید، و بر فرضی که بر نیاید، اقتصار کند بر آنچه دیده است و از آن مغرور نشده، نسبت به کافه فقها دهد، با آن که اصلش مخالف واقع بوده باشد. مجملاً این شخص عزیز مظنه این است گول از شرح کبیر خورده، و اگر اقتصار بر آنچه در آن جا بود نموده بود سالم از این مهلکه بود.

علی ای حال چنین قائلی در فقهای شیعه نیست بل شیخنا ابوالصلاح بعد از آن که در اوایل بحث تصریح فرموده بر این که ترتب ثمره بر وقف، موقوف است به قبض، و تفصیلی داده در آخر مبحث مابین آن که وقف بر مسجد یا مصلحتی باشد، یا وقف بر کسی بوده باشد که قبض از آن یا ولی آن ممکن بوده باشد، اگر اول است لزوم وقف در آن موقوف بر قبض نیست، بلکه تحقق عقد و اِشهاد بر آن کفایت می کند در لزوم، بخلاف الثانی فإنه لا بد من القبض.

قال فی الکافی اذا تصدق علی أحد الوجوه المذكورة و أشهد علی نفسه بذلك و مات قبل التسليم و كانت الصدقة علی مسجد أو مصلحة فهي ماضية و إن كانت علی من یصح قبضه أو ولیه فهي وصية یحکم فیها بأحكام الوصایا، و هذا القول هو الذي حکاه فی الايضاح و شرح القواعد للسید عمیدالدین و الدررین و التنقیح عنه.

قال فی الايضاح: و ظاهر کلام ابی الصلاح أنه لا یشرط الفوریة و أنه إن وقف علی المصالح العامة و المساجد و مات قبل التسليم لزم فلم یشرط القبض هنا^{۱۰}.

و فی شرح القواعد للسید عمیدالدین بعد أن حکى عن ابی الصلاح ما حکینا عنه ما هذا لفظه: فهذا الکلام یدل علی أن الشرط الاقباض ولو قبل الوفاة و إن تأخر عن العقد مع دلالته علی صحة الوقف بدونه فی المصالح و صحته بدونه و وصیة فی غیرها.

و فی الدررین قال الحلبي: اذا أشهد علی نفسه و مات قبل القبض و كان علی مساجد أو مصلحة صح و إن كان علی من یصح قبضه أو قبض ولیه فهي وصیة^{۱۱}.

الوقف المنفصل لا یصح ان الغیر فی الخیم فی قوله فهو لها لهم عابد الالغا المذكور و الکلام الذین جعل ولاية الوقف لهم لکم لا يجوز ان يكون ذلك لثبوت التولية للموقوف عليهم و بما حصل ان مورد النقل الدلال علی حکم المذكور علی تسليم بل انه انما هو الصغار و اثبات حکم فی غیرهم قد من مورد النقل بل يكون الاستیعاب وهو مستف فاحکم بالما و لت و بنی علی التماس الفاسد الا اساساً لوقف علیهم الوقف علی الصغار من الالذ و النقل الوقف من جعل ولاية الوقف لنفسه لظهور اجماع ثبوت الولاية للواتق و احکم بوقف الذم علی سائر النقب من الموقوفین علیهم و هو سبب الثبوت فی القبض علیهم كما هو المرغوب من تسليم ثبوت فی القبض خصوصاً باعتبار اساساً من صفا فالما عرفت من ان عندنا لعلنا من شرط بضر احدی ان لا يكون فی القبض علیهم خصوصیت یکن اسناداً و حکم الیها وهو ما كان منقبة فی جانب المعتبرین لیکن حکم بثبوت فیهم و المخصوصیت فیما عن فیهم موجودة و هی ثبوت ولاية الوقف للموقوفین علیهم فی جانب المعتبرین علیهم لاعتقاد ان سبب القبض هناك لذلک و هی منقبة فی جانب المعتبرین من ان الموقوفین ثبوت الولاية لنفس الواتق فالتماس هنا غیر صمیم و لو عندنا لیس من و ابنا ان الذم کور فی ما نحقق لجمعة العامر محذوف ان الولاية للمتخیر فی جانب المعتبرین علیهم انما هی الولاية علی الصغار و المتخیر فی جانب المعتبرین انما هی الولاية علی الوقف فاعتقد ان الایمان ثم علی فرض الاغراض من جمیع ما ذکی نقول ان ذلك انما هو انما كان الموقوفین علیهم فابداً للقبض و اما انما لم یکن كذلك کالوقف علی مصلحة کبار مدرستلا فلا وجه لذلك صدق و لهدیه التکرر و المنه و اما ابد کبار کبار مصلحتی علی کل

سبب و عترة و اما سواها
و لهدیه التکرر
۱۲۳۳

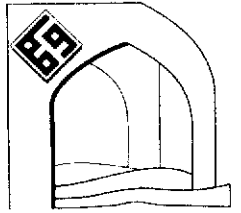
و فی التنقیح: لو مات قبله بطل خلافاً للثقی^{۱۲} فإنه قال بصحته مع الإشهاد قبل الموت إذا كان علی مصلحة أو مسجد و إن كان علی من یصح قبضه أو قبض ولیه فهو وصیة^{۱۳}.

و هو و إن كان نقلاً بالمعنی لکنه مطابق لما صدر من المنتسب الیه و هؤلاء الأماجد حکوا هذا القول عنه و اقتصرُوا علی أهل النسبة من غیر تعرض للشدوذ أصلاً.

مجملاً طریق تدین این نیست، مطلبی را که کسی در کتابی دید، خبر از هیچ جا نداشته آن را نسبت به همه فقها دهد، با آن که چنین نسبتی که کسی می دهد لا قبل در ده کتاب می باید این را ببیند، آن وقت چنین نسبت تواند داد، از آن گذشتیم پنج نفر از فقها دست ما بده که نسبت را داده باشند و تصریح به شدوذ آن نموده باشند، بلکه از کیفیت حکایت اعظم مذکوره تنبیهی بر ضعف این قول نیز ظاهر نمی شود، مگر صاحب تنقیح. فدقی النظر حتی يتضح لك الحال!



۱۰. همان، ص ۳۲۵.
۱۱. الدررین، ج ۲، ص ۲۶۷.
۱۲. هو الشیخ الفقیه السامی ابوالصلاح الثقی بن نجم بن عبدالله الحلبي (متوفای ۴۲۷ هـ)
۱۳. هنا یتسبی ما نقل من التنقیح، ج ۲، ص ۳۰۲.



و اما آنچه فرموده: «و بعضی نسبت به ابن حمزه نیز داده‌اند». و لکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه می‌گوید: هرگاه واقف خود متولی باشد، قبض او کفایت می‌کند، و این قول را نیز نسبت به شذوذ داده‌اند. پس این نیز مخالف واقع است، بلکه آنچه به ابن حمزه داده‌اند و کلام آن مرحوم مغفور، اَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ، منطبق بر آن است که این قاصر در اول استفتاء ذکر نموده.

قَالَ فِي الدَّرُوسِ: قَالَ ابْنُ حَمْزَةَ إِذَا جَعَلَ الْوَاقِفُ [النَّظْرَ لِنَفْسِهِ مَدَّةَ حَيَاتِهِ] فَلَيْسَ الْقَبْضُ شَرْطًا^{۱۴}.

و قال السيد الأستاذ، أعلى الله تعالى مقامه في المعاد، بعد الحكم بتوقف الوقف على القبض والاستدلال عليه خلافاً للتقي فقال بالصحة مع الإشهاد عليه قبل الموت وإن لم يقبض وهو شاذ كما لمحكي عن ابن حمزة من عدم اشتراط القبض حيث جعل النظارة لنفسه وهذا النسبة مطابقة لما في كتابه حيث قال في مقام ذكر شرايط الوقف من الموقوف عليه أو من وليه إلا إذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة حياته، انتهى كلامه رُفِعَ مَقَامُهُ،

و این کلام از ابن علام، بَلَّغَهُ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ إِلَى أَشْرَفِ الْعُرْفَاتِ فِي دَارِ السَّلَامِ، صریح است در این که هرگاه واقف ملکی را وقف کند، و تولیت وقف را به جهت خود قرار دهد، صحت و لزوم وقف در چنین صورت، موقوف بر تسلیم به موقوف‌علیه یا متولی وقف نیست، و چون که مراد به قبض در این مقام و نحوه عبارت از تخلیه مابین موقوف و موقوف‌علیه است، پس قبض به این معنی عبارت آخرای تسلیم خواهد بود، و لهذا نسبت داده‌اند جماعتی از اجله علمای مذکوره به ابن حمزه که فرموده: وقف در صورتی که واقف خود متولی بوده باشد، موقوف بر قبض نیست، و این عین آن است که حقیر در اول فتوا قلمی نموده‌ام به این عبارت:

هرگاه ملکی را مالک وقف نماید بر جهت مخصوصه، و تولیت را به جهت نفس خود قرار دهد، صحت و لزوم چنین وقفی موقوف به قبض نیست.

بعد از آن که معنی عبارت ابن حمزه معلوم شد و مشخص شد نسبتی که جماعتی از علماء به ایشان داده‌اند، مطابق واقع است.

ملاحظه کن کلام این شخص عزیز را، از کلام ایشان ظاهر می‌شود مرجع ایشان در این نسبت شرح کبیر است، چنانچه در نسبت خلاف به حلی دانسته شد، و عبارت شرح کبیر صریح در آن است که ابن حمزه قبض را شرط نمی‌داند، در صورتی که متولی وقف خود واقف بوده باشد. چنانچه عبارت دروس و تنقیح نیز صریح در این است، و مشخص شد که نسبت مطابق با واقع است.

بنابر این پس کلام این شخص: «ولکن او در این مقام

خلاف نکرده، بلکه می‌گوید هرگاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایت می‌کند» بی‌وجه است؛ چه کلام حاکی که بنای نسبت این شخص بر آن است صریح در آن است که ابن حمزه قبض را در این صورت شرط نمی‌داند.

و اما حکایت آن که قبض او کفایت می‌کند یا نه، مطلقاً اثری از آن در کلام حاکی و هم چنین در کلام ابن حمزه نیست. پس این شخص عزیز از چند راه خبط در نقل نموده:

اول آن که قول خلاف واقع منسوب به حلی را فرموده، که همه فقها تصریح به شذوذ آن نموده‌اند، یعنی همه فقها این نسبت را به حلی داده‌اند؛ خواه به واسطه یا بی‌واسطه و کل تصریح فرموده‌اند به شذوذ آن، و این خلاف واقع است. دوم این که، ابن حمزه نفرموده: در صورتی که واقف متولی بوده باشد وقف، موقوف بر قبض نیست، بلکه می‌گوید قبض او کفایت می‌کند. و این نیز خلاف واقع است؛ چه دانستی که کلامی که مظنه این است که بنای این شخص در نسبت به آن است، صریح است که ابن حمزه قبض را در این صورت شرط نمی‌داند؛ چنانچه مطابق با واقع است.

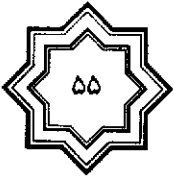
سوم این است که بعد از حکایت قول ابن حمزه فرموده: این قول را نسبت به شذوذ داده‌اند. و سیاق کلام مقتضی این است که مراد این بوده باشد، چنانچه قول حلی را فقها نسبت به شذوذ داده‌اند این نیز چنین است، یعنی همه فقها این قول را نیز نسبت به شذوذ داده‌اند. و این نیز خلاف واقع است، بلکه تصریح در نسبت این قول به شذوذ ندیده‌ایم، بل ظاهر از عبارت سابقه شرح کبیر آن است، و در واقع چنین نیست؛ چنانچه مطلع خواهد شد ان شاء الله تعالی.

سُبْحَانَ اللَّهِ كَيْفَ يُرْضَى الثَّقَةُ الْأَمِينُ بِتَمَوِّهِ الْمَرَامِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَيُعْفِلُ عَنِ مَوَاحِذَةِ خَالِقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ لِكِنَّ الْإِنْسَانَ مَحَلَّ النِّسْيَانِ وَ لَيْسَ الْمَعْصُومُ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ.

بعد از آن می‌گوییم: کلام قدما و متأخرین که به تصریح در آن شرطیت قبض شده بنا بر اعتقاد این شخص عزیز یا شامل این صورت که مفروض در کلام ابن حمزه می‌باشد هست یا نه؟ اگر هست پس ایشان در این صورت نیز قبض را شرط خواهد دانست، پس کلام این شخص عزیز: «ولکن او در این مقام خلاف نکرده» صحیح نیست.

و اگر بنا بر اعتقاد این شخص، کلمات مذکوره شامل نیست، پس کلمات قدما و متأخرین دال بر اشتراط قبض در محل کلام نخواهد بود، پس تمسک به کلمات آنها در این مقام بی‌وجه است.

و ایضا این شخص عزیز قبض را در این مقام شرط می‌داند یا نه؟ بلکه می‌گوید که قبض متولی کفایت می‌کند، اگر می‌داند، پس حکم به این که: او در این مقام خلاف نکرده،



قبض در مواردی که مدلول آنهاست نمی‌بود، نمی‌توانستیم متمسک به اصالت عدم شد، بلکه قطعاً حکم می‌کردیم بر لزوم عقد، نظر به عموماً سابقه، و لکن در مواردی که ادله خاصه دلالت می‌کند بر اعتبار قبض، قائل شدیم به تخصیص عموماً، پس چگونه متمسک می‌توانیم شد در حکم به عدم صحت یا عدم لزوم و به اصالت عدم در مواردی که ادله داله بر اعتبار قبض شامل آنها نیست؟

اوضح از این ضرورات می‌گوییم:

اگر کسی ملکی را وقف نماید بر کبار اولاد خود، من دون اقباض، حکم می‌کنیم به جواز عدول، اگرچه بعد از انقضای یک سال فضا عدلاً بوده باشد، نظر به صحیحه محمد بن مسلم و غیرها، و اگر فرض کنیم این ادله نمی‌بود، قطعاً حکم می‌کردیم بر لزوم و عدم جواز عدول؛ مثل بسیاری از عقود، و متمسک به اصالت عدم در حکم به عدم لزوم نمی‌توانستیم شد قطعاً؛ نظر به این که اصالت عدم قابل معارضه با عموماً از کتاب و سنت نبوده، و کذا الحال فیما نحن فیہ، نظر به آنچه مفصلاً بیان شد که ادله داله بر اعتبار قبض شامل آن نیست.

و أما حدیث اکمال الدین، فقد أوضحنا فیہ الحال بحیث لا یبقی للمتأمل المُنْصِفِ إِنْ تَابَ.

جهت معرفی رساله که واقعاً جالب و تعبیرات و کیفیت استدلال مؤلف قابل توجه و دقت است، به همین مقدار بسنده می‌شود، و به یاری و توفیقات الهی این رساله در آینده به حضور علاقه‌مندان تقدیم می‌گردد.

رساله دارای ۱۰۹ صفحه است به قطع ۱۵ × ۲۰ سانتی‌متر نوشته در ماه مبارک رمضان ۱۲۳۳ هـ.ق، ضمن مجموعه‌ای که دیگر رسائل آن به ترتیب عبارت است از:

۱. رساله‌ای در اقسام اراضی: اراضی انفال، اراضی جزیه، اراضی که با رغبت و میل صاحبان آن به مسلمین تحویل شد، اراضی که به قهر و غلبه از کفار گرفته شده؛
۲. رساله‌ای در کیفیت زیارت عاشورا؛
۳. رساله‌ای در عمر شریف حضرت سجاد، علیه آلاف التحية والسلام، در واقعه کربلا
- رسائل یاد شده نیز از مؤلفات سید حجة الاسلام شفتی، اعلی الله مقامه، است؛
۴. رساله‌ای در اثبات مقام خلافت و امامت حضرت امیر، علیه السلام، از شخصی به نام یوحنا یهودی که قبول اسلام کرده؛
۵. رساله‌ای از شیخ احمد احسانی به نام «حیوة النفس»؛
۶. نقد الأصول فی علم الاصول از مرحوم فیض کاشانی، طاب ثراه.



غیر صحیح می‌باشد. و اگر نمی‌داند، یا قبض متولی را ضرور می‌داند یا نه؟ علی‌التقدیرین نسبت به شذوذ دادن قول کفایت قبض متولی درست نیست، اگرچه نسبت شذوذ را به دیگری داده، لکن سیاق کلام او ناطق بر آن است که در مقام توهین این را ذکر نموده. مجملاً کلام او به همه جهات، مختل النظام و ناشی از عدم تأمل شده، تحقیق مطلب مقتضی این است که گفته شود، که کلمات علما که ناطق شرطیت قبض است شامل محل کلام نیست، نظر به این که مراد از قبض در این مقام تخلیه مابین موقوف و موقوف‌علیه است مثلاً و ظاهر است این در صورتی است که تولیت وقف در حق خود واقف ثابت نبوده باشد، پس حکم شرطیت قبض در کلمات ایشان در غیر صورت مفروضه چنانچه اقباض در جمله‌ای از عبارات و تسلیم در جمله آخری، مؤید قوی است بر این مطلب.

پس فرق میان ابن حمزه و غیره این است، ایشان، رفع الله قدره، متنه بر این مطلب شده تصریح و تنبیه بر این مطلب فرموده‌اند به خلاف دیگران که ملتفت این معنی نشده‌اند.

بعلاوه مطلع خواهی شد، چنانچه مصرح در کلام ابن حمزه عدم اعتبار قبض است در صورت مفروضه، ظاهراً می‌شود همین مطلب از کلمات جمع کثیری از فقها، پس نسبت خلاف به ابن حمزه در آن صورت مناسب نیست، اگرچه از بعضی صادر شده است؛ منشأ آن قلت تأمل در مسأله و اطراف آن است، بعد از آن فرموده علاوه بر اجماع ادله قویه دیگر دلالت بر اشتراط قبض می‌نماید:

اول اصالت عدم لزوم یا به ترتب اثر قبل از قبض، و آن دلیلی است قوی بر اشتراط صحت یا لزوم قبض.

بی‌وقعی این کلام ظاهر می‌شود از آنچه در سابق مذکور شد.

توضیح مطلب، مقتضی آن است که گفته شود: مصرح به در کلام این شخص عزیز آن است که مراد از قبض، تخلیه ید مالک است از منقول، و رفع موانع از تصرف موقوف‌علیه، چنانچه بعد خواهد آمد، بلکه فرموده: جمعی از اصحاب بر این تفسیر دعوی اجماع کرده‌اند. اگر مراد این است که ادله دلالت می‌کند بر شرطیت قبض به این معنی فی الجمله یا در خصوص مانحن فیہ أيضاً؛ اگر مراد اول است، این مطلب مسلم است، بلکه محل انکار نیست، و لکن نافع در محل کلام نیست. و اگر ثانی است ببینیم آنچه را متمسک شده وافی به این مطلب خواهد بود یا نه؟

پس می‌گوییم: أما اجماعات، پس مشخص شد که متمسک به آنها در این مقام بی‌وجه است.

و أما اصالت عدم، پس ظاهر است که متمسک به اصل در صورت انتفای نص است، و اما بعد از وجود نص، پس التفاتی به آن نیست اصلاً، چنانچه اگر ادله داله بر اعتبار